

فیروزه کوه منظم بهرات باز آمد و راسر شکر بهرات ساخته بودند چنین روایت کنند
 که چون بهرات دین مرتبه بکشاوند این ملک مبارزالدین مرد خوب و پیر و خوش منظر بود
 در میان شهر سوار شد و سلاح پوشیده بابر گستوان و نیزه گرفته جهاد میکرد تا شهادت
 یافت **والله اعلم بحقائق الأحوال حدیث فتح قلعه کالیون و فیوا**
از لشکر مغل چون از کار بهرات فارغ شدند و بهرات را خراب کردند لشکر
مغل دو فوج شدند یک فوج بطرف سیستان بر رفت سعدی جزبی و دیگر نو میان بزرگ
بر سر آن لشکر و یک فوج دیگر پای حصار کالیون آمد و در دور قلعه لشکر گاه کرد
و آن قلعه حصنی است که در دنیا با استحکام آن حصار موضعی نیست چه در بلندی
و رفعت و چه در حصانت و لفظاً کتب استاران که در علم مسالک و ممالک جمع کرده
اند بدین وجه ذکر آن قلعه آورده اند که احسن حصون الدنیا و احسنها کالیون حصار
که از پای شهر بهرات تا پای آن قلعه هر که روان شود و بسیت فرسنگت رومی در بالا و رفت
باید رفت تا پای آن حصار رسیده شود یک فرسنگت در بالا باید رفت تا پای
سنگت آن قلعه رسد که باره حصار بر سر آن سنگت است و بلندی آن سنگت بقدر
یکم از ذرع یا زیادت باشد و رومی آن سنگت بمثل دیوار است که بر رفتن هیچ جانور
بران ممکن بخردد مگر حشرات ارضی و بران سنگت همین بقدر چهار تیر پرتاب یا زیادت
باشد و بهفت جا و آب در آن قلعه در سنگت خاره حفر کرده اند و در هر یک چندین
آب زاینده باشد که هرگز بخرج نقصان نکردد و در میان قلعه میدانی بس بزرگ
بود و پسران ابو بکر که پهلوانان سلطان محمد بودند و پهلوان نامدار باد و ژنده
سیلان کارزار کوه توالان آن قلعه بودند ثقات چنین روایت کرده اند که هر دو برادر
در رجولیت و عیاری نامدار و امیران حصار بودند و هر دو برادر در بلندی قامت
چندان بودند که قتی که دست در رکاب سلطان محمد زوه بطوف میرفتند سر
ایشان از سر سلطان محمد برابر بودی و درین حوادث اختیار الملک دولت پادشاه
که یکی از فرماندهان ممالک خوارزمشاهی بود هم در آن قلعه آمده بود چون سوار گاه

بیای کالیون آمد در قلعه مرد و سلاح بسیار بود محمد خوارزمشاه ده یا زده سال آن قلعه و
 قلعه فیوار که در مقابل اوست در بنان و رحمت داده بود تا آنرا بدست آورده و از مرد
 و سلاح و ذخیره مشحون گردانیده چون با کفار جنگ آغاز کردند و مبالغه مغل بدو رخ
 رفت و شب و روز بقتال و دفع کفار مشغول شدند و کار و لیری اهل قلعه بجایی
 انجامید که لشکر مغل را شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود کفار کرد بر کرد تمام
 حصار در باره ساختند و دور و دروازه نهادند و روی در قلعه و بهر مقابل نهادند و مرد
 پاس شب معین گردانیدند ثقات روایت کرده اند که رو باهی در پای سنگات حصار
 کالیون در اندرون باره مغل ماند بود مدت بیفت ماه آن رو با هر راه نبود که بیرون
 رود محافظت لشکر مغل بدین مقام رسیده بود چون مدت یکسال از در بنان حصار
 گذشت سعدی جزبی بشکر مغل از در سیستان بخراسان آمد و بیای قلعه کالیون بار
 دیگر لشکر مغل ضمه گشت و رنجوری و با بر اهل قلعه استیلا یافت و بیشتر از خلق هلاک
 شدند بسبب آنکه ذخیره قلعه گوشت قدید و پسته بسیار بود که پسته خراسان
 همه از حوالی کالیون باشد بواسطه خوردن گوشت قدید و پسته و روغن آن خلق قلعه
 رنجور میشد و پای و سرشان آماس میکرد و در میگذشت چون مدت در بنان حصار
 انطافه شش نر و ماه بگذشت آدمی بچاه پیش نماز از انجیل طیبیت نظر رنجور و پای
 آنها آماس کرد و سی نفر تندرست یکی از ان طائفه از قلعه بیرون رفت و با لشکر
 مغل پیوست و حال خلق قلعه باز گفت چون طائفه کفار را از حال اهل قلعه تحقیق
 انجامید جمله لشکر مغل در سلاح شدند و روی بقلعه نهادند و اهل قلعه دل شهادت
 خوش کردند و تمامت نعمت قلعه از زرو سیم و جامهای ثقال و آنچه قیمت داشت
 همه را در چاههای قلعه انداختند و بشکهای کران قلعه سر آنها را پیوسته اندیدند
 و باقی آنچه بود با تشریب و خنند و در قلعه باز کردند و شمشیر کشیدند و خود را بر کفار زدند
 و بدولت شهادت رسیدند و چون قلعه کالیون فتح شد جماعتی لشکر یان که بیای
 قلعه و لاج طخارستان بودند چنانچه طولان جزبی و ارسلان خان فیالق با فواج لشکر

مغل حکم فرمان چنگیز خان بیای قلعه فیوار قادس آمدند و این فیوار قلعه ایست و چنانست
 و متانت و استحکام از قلعه کالیون قومی ترو حال محکم آن قلعه باندازد ایست
 کرده مرد آنرا محافظت تو اند کرد و میان قلعه فیوار و کالیون بعد مسافت ده فرسنگ
 باشد چنانچه هر دو قلعه در نظر یکدیگر بودندی اگر بیای کالیون سوار میکانه آمدی بروز
 دود و شب آش کش کردند می اهل قلعه فیوار را معلوم شدی و اگر بیای قلعه فیوار
 آمدی همین حکم داشتی طولان جزئی و ارسلان خان فیالق مدت ده ماه در بیای قلعه
 فیوار مقام داشتند و بجهت قلت علوفه نهایت تنگ آمدند انجماعت را از
 ذخائر قلعه کالیون مایحتاج معاش آوردند تا چند روز در حوالی آن قلعه مجال مقام
 یافتند و شخصی از قلعه فیوار در میان لشکر طولان جزئی فرود آمد و از حال اهل آن قلعه
 خبر داد که تمام هلاک شدند و در تمامی قلعه هفت مرد پیش زنده نیست و ازین هفت
 چهار یا پنج رنجورند آنگاه کفار سلاح پوشیدند و قلعه را بگرفتند و آن هفت کس را
 شید کردند و این حوادث در اوایل شهریور سنه شصت و سه و ستمانه بود حال آن دو قلعه
 که در خراسان و غور از این محکمه نبود این بود که بتقریر پیوسته حدیث واقعه
 غور و غرجستان و فیروزه کوه اما شهر فیروزه کوه که دارالملک سلیمان
 غور بود در شهریور سنه سبع و ستمانه که اقلان جزئی با چشمهای مغل بدر شهر آمد و
 بیست و اند روز جنگهای قوی کردند و بی مراد باز گشتند خلق فیروزه کوه با ملک مبارز
 الدین شیرازی خروج کردند مبارز الدین بصورت بقلعه بالارفت و آن قلعه بود بر
 شمالی مشرق شهر بر سر کوه بلند و شامخ و بران موضع در عهد سلاطین غور یک قصر
 بزرگ بیش نبود و رفتن ستور بران ممکن نبودی اما درین عهد که ملک مبارز الدین
 شیرازی آن قلعه را معمور کرد انبوه بود و در دوسر آن کوه باره بر کشید و راه
 قلعه چنان کرده بود که شتر یا بار بران قلعه بر رفتی و هزار نفر را امکان مقام بودی چون
 میان اهل شهر فیروزه کوه و ملک مبارز الدین مخالفت افتاد و مبارز الدین در قلعه
 بالارفت اهل شهر بخدمت ملک قطب الدین حسن مکتوبات بنشستند و آمدن

اورا استمد عا نمودند ملک قطب الدین بالشر خود در فیروزه کوه گرفت و پسر عم
 خود ملک عماد الدین زنجی نعلی را در فیروزه کوه نصب کرد و این حال در شهر سنه
 ثمان عشر و ستمانه بود چون لشکرهای کفار از غزنین با کتای بطرف غور آمدند یک
 فوج محافظه بر فیروزه کوه بر اند ملک عماد الدین زنجی را در شهر سنه تسع عشر و ستمانه
 شهید کردند و خلق شهر را بشهادت رسانیدند و مبارز الدین از قلعه بیرون شد و بطرف
 هرات آمد آنجا شهید شد و شهر فیروزه کوه تمام خراب گشت اما قلعه تولک ملک
 مبارز الدین حبشی نیزه و راز جت سلطان محمد خوارزمشاه ملک تولک بود و قلعه
 تولک حصاری است معلق با هیچ کوه پیوند ندارد و بنیاد آن قلعه از منوچهر است
 وارش تیر اندازان قلعه را داشتند و بر بالای قلعه در سنگت خاره خانهها است که
 آنرا ارشی گویند و امیر نصر توکی بر پای قلعه چاهی بآب رسانیده است و در چاه
 بقدر طبیعت کز در طبیعت کز باشد در سنگت خاره هرگز آب آن چاه کم نشود به
 کشتش و پایان هم ندارد و قلعه بس محکم است میان غور و خراسان چون سلطان
 بدر بلخ آمد حبشی نیزه و بالشر تولک بیخ باز آمد و خدمت در گاه اعلی دریافت
 اورا فرمان شد تا به تولک باز رود و کار قلعه و استعداد جنگت مغل مرتب کند چون
 باز آمد اول سال سنه تسع عشر و ستمانه چند کت سوار مغل بی پای قلعه آمد و در حوا
 بدوانید و در شهر سنه ثمان عشر و ستمانه فیهو نوین که داماد چنگیز خان بود و چهل هزار
 سوار مغل و دیگر اصناف داشت بالشر بی پای قلعه تولک آمد حبشی نیزه و رازوی
 مالی قبول کرد و از قلعه فرود آمد و اورا خدمت کرد و بقلعه باز گشت و حبشی نیزه و راز
 مال که قبول کرده بود بر اهل تولک قسمت کرد و بعنف بستند و آن حبشی نیزه و ر
 در جوانی اول عهد سلطان خوارزمشاه مردی مفرد بود نشا پوری مسیحی دوز در خراسان
 و خوارزم مغل او نیزه وری نبود و بکرات از لفظ او شنیده شده است که اگر بر روی
 زمین بر پشت باز ختم و چوبی بدست گیرم چهار مرد نیزه و راز خود دفع کنم فی الجمله
 عظیم نیکو مردی بود و اورا خیرات بسیار است و صدقات بیشتر در نیوقت

چشم زخمی با بل اسلام رسید از غفلت در هیچ خانه نبود که عزائی نبود چون چنین حادثه
شد نوینان مغل رسل در میان کردند که مردان خود را با از خرید ملک قطب الدین اجابت
نکرد چون مغلانرا معلوم شد که این غدر با بل قلعه در سخا بد گرفت دیگر روز جمله
مسلمانان که اسیر شده بودند ده کان و پانزده کان را بر هم بستند و بزخم شمشیر و
سنگ و کار و می کشند تا جمله را شهید کردند و دوم روز استعداد جنگ کردند و
ملک قطب الدین در شب آن جنگ فرموده تا جمله سنگهای گران در هوا
خاکریز قلعه بر روی کوه چنان کرده بودند که با سلب بچه از موضع خود زائل شود و
بغلطه زیادت صد سنگ آسیا و دست اس بر سر چو بهای گران بر سر هر چوب
یک دست اس کشیده بودند و بر ایمان آن چو بهای جنگهای حصار باز بسته و جمله مرد
حصار بدو قسم فرموده نصفی بر سر باره در پس کنگرهای مخفی شده و نصفی بیرون قلعه در
پای باره در پس سنگها پنهان گشته و فرموده بود تا آواز مائه حصار بر نیاید مینباید
که بیچکس خود را ظاهر کنند همین قرار جمله میباشده بودند چون با مد لشکر کفار بکبار
از خورد و بزرگ کافر مغل و مرتد با سلاح تمام از لشکر گاه روی بقلعه نهادند چنانچه زیادت
از ده هزار سرگام و بود که بالا آوردند و مسلمانان ایشان را فرصت داده بودند تا زیاد
در تیر پرتاب بر روی قلعه برآمدند و بیچکس از مسلمانان ظاهر نشدند چون میان گفتار
و مسلمانان بقدر صد گز زمین و گوه ماند از بالای قلعه و ماسه بزدند غازیان و مبارزان
و مردان و سرزندگان نعره زدند و سنگها و دست آسیا با چوب و رسن بریدند و به
غلطانینند حقتعالی چنان خواست که از جمله لشکر کفار بکتن باقی نماند سلامت یا گشته
شد یا حسته گشت از بالای قلعه تا پای قلعه از منقل و مرتد تمامی بروی یکدیگر ریختند
و مبلغی از اکابر نوینان و بهادران مغل بدو رخ رفتند و باقی بر خاستند و از زیر پای حصار
نقل کردند این نصرت بفضل حقتعالی و وعده کان حقا علینا نصر المؤمنین روز پنج
شنبه بود در ششمین و ستمانه روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه توکلت کبیر کشادند
و جنگهای قوی کردند و در پای توکلت در آنروز مرد بسیار از کفار کشته شدند و باز گشتند

و چون کافر مغل از خراسان باز گشته بودند و جبال غور و خراسان از آنجا عت خالی گشته بود
 ملک قطب الدین بر غزیت هند و ستان با دیگر ملوک غور چنانچه ملک سراج الدین
 عمر خروش از ولایت حار و ملک سیف الدین همه با او موافقت کردند و با اتباع روان
 شدند از قضای آسمانی فوجی از حشم کفار مغل درین سال نامزد ماختن خراسان شد و بر سر آن
 لشکر مغل بود بزرگ نام او قزل منجق بخراسان درآمدند و از طرف برات و اسفراین پای قلعه
 توکلت آمدند و هر مسلمانی را که در قلعه یافتند شمشیر کردند و سایر گرفتند خبر رفتن ملک قطب
 الدین با دیگر ملوک غور و اتباع و لشکر ایشان را معلوم شد و در عقب لشکر غور برآمدند و بر
 لب آب ارغند لشکر غور را در یافتند که بر لب آب ارغند چل می بستند تا لشکر و اتباع
 و بنها بگذرانند ناگاه لشکر مغل بدیشان رسید ملک سیف الدین با لشکر خود با من کوه پنا
 گرفت و بسلاست بماند و بطرف کوه غور باز گشت و ملک سراج الدین عمر خروش سنجک
 با ایستاد شمشیر شد و ملک قطب الدین حسن بخل بسیار با یک اسب خود را بر آب زد
 و با آنک مرد بیرون آمد و باقی جمله امرای غور و سرخیلان و مبارزان و عورات همه
 شهادت یافتند و همیشه کان و خواهر زادگان ملک قطب الدین همه شهادت
 یافتند و لشکر مغل از آنجا باز گشت و طرف غور و خراسان آمد

حدیث اشیار و غر جستان و دیگر قلاع

تغایات چنین روایت کرده اند که چون چنگیز خان از پشته نعمان طالعان غزیت غزین
 کرد و بنه و افعال و خزانه هماغجا بگذاشت و بر رزها و درهای غر جستان رفتن کرد و بنا
 ممکن نبود بسبب جبال راسیات و مضائق راههای دشوار چون لشکر مغل بطرف
 غزین آمد و با آن بنه و کرد و بنا اندک سواری بود بجهت محافظت و قلاع غر جستان
 بخراسان نزدیک بود چنانکه قلعه رنگ و بنزار و قلعه بلروان و قلعه لاغری و قلعه
 ستاخانه و قلعه سنک و قلعه اشیار و این قلاع بیشتر آنست که طاقهاست
 در روی کوهها چنانچه باران بر ایل قلاع بیازد و چشمهای آب از پیشگاه طاق
 قلعه بیرون می آید و در قلعه اشیار را میر غزبه بود پس عیار و جلد نام او اسیر محمد

مرغی چون در شکرگاه مال بسیار بود و اسیر شد و اسب بسیار محمد مرغی با مرد
 بسیار از قلعه اشیا بر رفت و چند آنرا مکان داشت کرد و نهامی زرو نعمت از
 لشکرگاه منحل گرفت و اسیر بسیار را خلاص داد و اسب بسیار بدست آورد و یکدو
 مرتبه ازین جنس دیری میگردد و عیاری مینمود چون چنگیز خان از ولایت کبری بجانب
 ترکستان شد و پسر خود اکتای را بطرف غور فرستاد و اکتای میان فیروزه کوه و
 غزنین آن زمستان مقام کرد و لشکر به طرف فرستاد چنانچه بقره را بنجامیده است
 ایله نوین را که امیرده هزار مرد منجنیقی بود نامزد حصار اشیا کرده استجماعت بسیار
 آن قلعه آمدند و بجنگ پیوستند و مدتها جنگ کردند چون دیدند که گرفتن آن حصار
 از غایت استحکام و مردان دیر ممکن نیست مدت پانزده نیش مستند و الله
 اعلم و کار بر اهل حصار بواسطه قلت غلوه تنگ آمد تا غلوه و گوشت بود خرج میگردد
 چون ازین بابت غلوه مانند کار بجائی رسید که هر کشته میشد و یا میرد گوشت
 او را میخورد تا بحدیکه هر کس مرده و کشته خود بجهت قید کردن و خوردن نگاه
 میداشتند و بعضی چنان تقریر کردند العمدة علی الراوی که در قلعه اشیا رزن مطرب
 بود مادری داشت و کنیزکی مادرش بمرد مادر را قید کرد و کنیزکش بمرد او را هم قید
 کرد و گوشت هر دو بفروخت چنانچه او را ازین دو مرداردولیت و پناه دینار رز
 عین حاصل شد عاقبت او هم بمرد چون مدت پانزده ماه برآمد در آن قلعه بقتل
 بی مردمانند محمد مرغی را بگرفتند و شهید کردند و سر او را نیز دیکت لشکرگاه منحل انداختند
 بر امید خلاص خود چون لشکر منحل آنجا داشتند دیدند بیکبار جنگ پیش بردند و
 قلعه را بگرفتند و جل را شهید کردند و در نیت قلاع غر جستان راه
 بگشادند و دل از قبال فارغ کردند چنانچه در شهر سنه تسع و ستمائه جل قلاع
 غر جستان کشته گشت حدیث مراجعت چنگیز خان بنجاب
 ترکستان قوت او ثقات چنین روایت کرده اند که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان
 آمده بود بنجا و پنج سال بود مردی بلند بالا قوی بنیت شکر ف جبه موی کشیده

سپید شده که بر چشم در غایت جلالت و زیرکی و دانائی و بیبت و قاتل و عادل
 و خصم شکن و دلیر و خونریز و خونخوار و این معنی بر همه عالمیان ظاهر است که او را
 چنین معنی عجیب بوده است اول آنکه فکر است در اجی داشت که یزید بعضی از
 شیاطین با او یار بودند و هر چند روز او را غشی افتادی و در آن بهوشی هر خبری بر
 زبان راندی و آنحال چنان بودی که در اول ظهور این حادثه او را افتاده بود
 و آن شیاطین مستولی او را از فتوح خبر دادندی آنجا که در روز اول
 داشته بود و پوشیده همان جامه و قبا را در جامه دانی نهاده و هر کرده با خود
 میکرد اند و هر گاه که او را آنحال پیدا میشد و هر حادثه و فتوح و غزویت و ظهور
 خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی همه بر زبان او رفتی بکن
 کس جمله در قلم گرفتی و در خریطه کردی و هر بر آن نهادی چون جنگیر خان بهوش
 باز آمدی بیکت را بروی میخواندندی و بر آنجمله کار میکردی و اعم و اغلب بلکه
 تمام آن بودی که راست آمدی و دیگر آنکه علم شانه کوسپند نیکو دانستی پوسته
 شانه بر آتش نهادی و میسوختی و علامات شانه بر این طریق در مییافتی بخلاف
 شانه شناسان بلاد عم که در شانه نظر کنند و دیگر آنکه جنگیر خان در عدل چنان
 بود که در تمام شکر کاوی بچاپس را امکان نبودی که تا زیاده افتاده را از راه برگرفتی
 جز مالک آنرا و دروغ و دزدی در میان لشکرا و کس نشان ندادی و هر
 عورت را که در تمام خراسان و زمین عجم گرفتندی اگر او را شوهر بودی
 هیچ آفریده بدو تعلق نکردی و اگر کافری را بر عورتی نظر بودی که شوهر داشتی
 شوهر آن عورت را بکشتی آنگاه بدو تعلق نکردی و دروغ امکان نبودی که هیچ
 کس بگوید و این معنی روشن است حکایت در شهر سنه ثمان عشر و ستانه
 کاتب این تاریخ منہاج سراج را که از عمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه
 سنکه که آنرا خول مانی گویند ملک حسام الدین حسن عبد الملک را آمده آمد
 ناگاه برادرش ملک تاج الدین حبشی عبد الملک که آنرا حنر و غور لقب داده

بودند از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی سماع
 افتاد او گفت وقتی ما از نزد بکت چنگیز خان بیرون آمیم و در خراگاهی نشستیم
 اقلان جزبی که من با او آمد بودم با چند نوین دیگر حاضر بودم و بزرگتر آن همه
 اقلان جزبی بود و مغل را بیاوروند که دوشش بوقت بیاق کرد بر کرد شکر
 و در خواب شده بود اقلان جزبی گفت ایشان را که ام مغل آورده است
 آن مغل که ایشان را آورده بود او از داد که من آورده ام گفت گناه ایشان چه
 بود باز گوی گفت ایشان هر دو بر پشت اسب بودند من میگشتم و تقص بیاقیان
 میکردم بدیشان رسیدم ایشان را در خواب دیدم تا زیاده بر سر اسب ایشان زدم
 که شما گناه کار شدید که در خوابید و بگذشتیم امروز ایشان را حاضر کردم اقلان رو
 بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودم فرمان داد که یکی را
 بکشند و سر او را در جعد دیگری بندند و کرد تمام شکر بکردارند آنگاه دیگری بکشند
 ایشان همه خدمت کردند و در حال آن فرمان بجا آوردند من در تعجب بماندم اقلان
 جزبی را بگفتم که گواه و حجت آن مغل را بنویس چون میدانستند که جزای ایشان کشتن
 خواهد بود چرا اقرار کردند و اگر من گری می شد نمی از کشتن خلاص یافتندی اقلان
 جزبی گفت چرا تعجب می آید ترا شما تا زیکانید چنان کنید و دروغ گویند مغل اگر
 هزار جان در سر او شود کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کار تان
 باشد یعنی تاریکان ازین چیزها است که خدای تعالی برای ما بر شما فرستاده است
 باز آمیم بزرگ تاریخ چون چنگیز خان پند در عقب عراقیان بعد از شکست شدن
 سلطان جلال الدین منگرنی برفت مدت سه ماه در آن کوهها مقام کرد و لشکار
 میرفت و بجهت آمدن بطرف هندوستان شانه میسخت اجازت نمی
 یافت و علامات نصرت بر زمین هندوستان میدید و علمیت آن داشت
 که مکر از راه لکنوتی و کامرود بر زمین چین باز رود و چون از علامت شانه اجازت
 نمی یافت توقف میکرد که ناگاه از طرف طنجاج و تنگت مسرعان بر میسیدند

و خبر دادندی که تمام بلاد چین و طمغاج و تنکت عاصی شدند و آن مملکت نزدیک
 است که بسبب بعد مسافت از دست کاشگان مغل بیرون رود بواسطه آن خبر
 و لشکران شدو هم از راه کوه و بلاد بسبت بازگشت چون بدان بلاد رسید خانی بود
 در بلاد تنکت مرد بغایت جلد دیر او را لشکر بسیار و آلت و عدت بسیار بود و از
 غایت کثرت حشم و قوت خدم و وسعت ولایات و وفور نعمت و اموال و
 خزان خود را تنگری خان نام کرده بود و چند مرتبه لشکر مغل بولایت او دو اندی
 و بروی و بولایت وی دست نیافته و چند بار مصاف چنگیز خان شکسته بود
 درین وقت چون چنگیز خان از بلاد عجم و دیار اسلام بازگشت آن تنگری خان با ملوک
 و امرای خود مشورت کرد که چنگیز خان آمد بار ما پیشین با او جنگ کردیم و او را
 شکستیم در این وقت باز آمده است و لشکر او بسیار شده و روی بالئون خان
 طمغاج دارد صواب آنست که ما با او صلح کنیم و موافقت نمائیم و با او یکجا بولایت
 خطارویم و التوخان را بر اندازیم رای او و ملوک او برین جمله قرار گرفت و با چنگیز خان
 صلح پیوست و عهد و وثیقت در میان آورد چون دلش برین ایستاد آرام
 گرفت نزدیک چنگیز خان آمد و لشکر او با لشکر چنگیز خان در آنجخت و روی
 ببلاد چین و خطا نهادند آبی بود قراقرم نام از آن آب بگذشتند بر عنایت نوب
 ولایت خطا جماعت نویمان و مغلان با چنگیز خان گشتند که لشکر ما بجانب خطا
 میروند اگر بر ما شکستی باشد لشکر تنگری خان همه خصم ما اند و ولایت او پسشت
 ما باشد از ما یکی بسلامت در ولایت خود نرسد صواب آنست که چون لشکر بخان
 میان ما است او را بکشیم و دل از کار فارغ کنیم تا ما را در عقب خصمی نماند بل فارغ
 روی بولایت خطا نسیم دل چنگیز خان بر این رای قرار گرفت تنگری خان را بگرفت
 و فرماند او را بکشند چون تنگری خان را یقین شد که او را بقتل خواهند رسانید
 گفت بکیت سخن مرا بچنگیز خان برسانید و آن سخن این است که من با تو عهد
 نکردم و بعد نزدیک تو آمدم تو با من عهد کردی و عهد مرا خلاف کردی اکنون

کوشدار چون مرا کبشی اگر از من خون سپید رنگت چنانکه بشیر ناند بیرون آید بدانکه تو بعد از
 من بسره روز بیری چون این سخن بکنیکه خان رسید بخندید و گفت این مرد دیوانه شده
 است از زخم گشته بر کز خون چون شیر بیرون نیاید یا خود کسی خون سپید ندیده است
 زو و ترا و را بقتل باید رسانید چون جلاد تنگری خان را شمشیر زد خون سپید چون شیر
 از زخم او بیرون آمد و او هلاک شد چون خبر آنحال عجب بکنیکه خان رسید زود برخاست
 و آنجا آمد چون واقعه بر آنجمله دید دلش برزد و قوت از او ساقط شد و سوم روز دلش
 بطریق بد و زخ رفت و وصیت کرده بود که میباید که تا جمله خلق تنگری خان را
 از زن و مرد و خورد و بزرگ بکشند و هیچکس را زنده نگذارند چون چکنیکه خان از دنیا
 رفت اکتای را وصیت کرد پادشاهی اکتای بازگشت و جمله خلق شهر و ولایت
 تنگری خان را بقتل رسانید الثالث توشی بن چکنیکه خان
 توشی پسر بزرگتر چکنیکه خان بود بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود و عظمت او تا
 سجدی بود که پدرا و از او خائف بودی و در سال سنه خمس و ستاد که محمد
 خازمشاه بنصب قبائل قدر خان ترکستان که سپه نقققان میکت بود رفته بود
 توشی از طرف طمناج هم بدان طرف آمده بود و بالشکر خازمشاه بکشبان
 روز او را منصف شده چنانچه پیش ازین در ذکر خازمشاه بتقریر پیوسته است
 و در نیوقت چون سلطان محمد از کنار چیچون و حوالی بلخ بهزیمت شد چکنیکه خان
 توشی و چنتامی را بالشکر گران بطرف خازرم فرستاد بالشکر بدو خازرم رفت و
 جنگ پیوست مدت چهار ماه اهل خازرم با ایشان جنگ کردند و جاد نمودند
 و بغایت شهر را بگرفتند و جمله شهر را بشید کردند و همه عمارت را خراب کردند
 کرد و موضع یکی کوشک و اخچک و دو مقبره سلطان محمد کش و بعضی چنان تقریر
 کرده اند که چون شهر خازرم را بگرفتند و خلق را از شهر بصره آوردند و زمان داد
 نازمان را از مردان جدا کنند و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگاه داشتند
 و باقی را کشتند تا دو فوج شدند و همه را برهنه کردند و کرد بر کرد ایشان ترکان مغل

شمشیرها برکشیدند و فرمود هر دو فریق را که در شهر شاکمک مشت نیکو کنند فرمان
 چنان است که از هر دو فریق عورات جنک مشت کنند آن عورات مسلمانان
 با چنان فضیحتی مشت در هم کردند ایندند و یکپاس روزی مشت میزدند و میخوردند تا
 عاقبت شمشیر در ایشان گرفتند و جمله را شهید کردند چون توشی و جنای از کار
 خوارزم فارغ شد روی بقچاق و ترکستان آوردند و لشکرها و قبائل قچاق را جدا
 جدا مقهور و اسیر میکردانیدند و جمله قبائل را در تصرف آوردند چون توشی که سپه
 مهتر چنگیز خان بود هوا و آب زمین قچاق را بید و انشت که در همه جهان زمین
 ازین نژاد تر و هوایی ازین خوشتر و آبی ازین لطیفتر و مرغزارها و چراگاهها ازین وسیع
 تر نتواند بود و در خاطرش خلاف پدر خود آمدن گرفت با مهران خود گفت که چنگیز
 خان دیوانه شده است که چندین خلق را بپاک میکند و چندین مملکتها را خراب
 میکند و اندر اصواب چنان مینماید که پدر را در شکارگاه بپاک کنم و با سلطان محمد
 قرابتی کنم و این مملکت را آبادان گردانم و مسلمانان را مدد کنم ازین اندیشه برادرش
 جنای بخبر شد پدر ازین غدر و اندیشه برادر و غیبت او خبر داد چنگیز خان را چون
 معلوم شد معتمدان خود را فرستاد تا توشی را زهر دادند و بکشند و او را چهار سپه
 بود مهتر نام با تو بود و دوم را چنآ و سوم را سبین و چهارم را برکات ثقات چنین بود
 کرده اند که ولادت این برکاد در وقت فتوح بلاد اسلام بود چون از مادر برادر توشی پدرش
 فرمود که این سپه را بدایه مسلمانان بستانانف او مسلمان برد و شیعه مسلمان خورد تا مسلمان
 برآید که من سپه خود را مسلمان کردم اگر این روایت صدق است حقیق الله عنده
 العذاب لاجرم میرکت این نیت برکاد چون بزرگ شد در مسلمانان صلب آمد تا بدین
 غایت که تاریخ این لوراق است سنه ثمان و عشمین و ستار از فرزندان توشی بود
 پادشاه مسلمان باقی است الراجع اکنای بن چنگیز خان چون
 چنگیز خان درگذشت اکنای را پادشاهی و وصیت کرد اگر چه جنای از اکنای مهتر
 بود اما جنای ظالم و قتال بود چون اکنای تخت بنشست و وصیت چنگیز خان را

بجای آورد و تمامت خلق تنگت را از زن و مرد بقتل رسانید و از آنجا بطرف
 ترکستان بازگشت و ممالک ترکستان را ضبط کرد و با طرف خراسان و عراق
 و طرف غور و غزنین افواج حشم نامزد کرد و انید و کارهای مملکت بر جاوه معدلت
 و حشم داری و رعیت پروری آغاز نهاد و اکتای در ذات خود بغایت گرم و نیکو
 خلق بود و مسلمان دوست بود و بعد از مسلمانانی که در ممالک او بودند مرفه
 الحال و با حرمت بودند و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جدا تمام نمینود و در و ر
 پادشاهی او در جمله شهرهای تنگت و طغاج و تبت و بلاد چین مساجد بنا شد
 و جمیع قلاع و حصنهای زمین مشرق را بجاخت امرای اسلام داد و امرائی را که از
 ایران و توران برده بودند و در شهرهای ترکستان بالا و زمین چین و طغاج و تنگت
 ساکن کرد و فرماند او تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنند و مغلان را فرماند او
 تا دخترانرا مسلمانان دهند اگر کسی سخطت اولاد ایشان رعیت نماید منع نکند و
 در جمله بلاد مشرق نمازهای جمعه قایم شد و مسلمانان در آن بلاد ساکن شدند
 و قصبات و شهرهای خود را ساختند و هر کس بر بزم شهر خود موضعی عمارت کرد
 و از مسلمانان دوستی اکتای شنیده شده است آوده شد حکایت ثقات
 چنین روایت کرده اند که چغتای مسلمانان را دشمن داشتی و پیوسته در مزاج او
 آن بود که خون مسلمانان را بریزد و بیچیکت را زنده نگذارد و احکامی وضع کرد
 بود چنگیز خان که جزای بعضی از آن افعال کشتن بودی چنانچه زنا و دزدی دروغ
 گفتن و خیانت کردن و هر که القمه در کلو بگیرد او را بکشند و هر که در آب بزرگ
 و یا خورد در رود او را بکشند و هر که بر کناره آب روی شود چنانچه آب روی
 شسته او در آن آب رود او را بکشند و هر که کپتر ازین جمله باشد عقوبت اوسته
 چوب یا پنج چوب یا ده چوب بزنند اما بشرطی که او را تمام برهنه کنند و چوب
 زنند بغایت سخت و محکم این احکام را ایسه نام نهاده بزبان مغلی یعنی حکم و
 فرمان روزی اکتای و چغتای هر دو برادر برایشی میفرستند در صحرائی اکتای پیشتر

بود و چغتمای در عقب او بر بچ فرسنگ ناگاه اکتای بمرحوض آبی رسید مسلمانان در آن
 حوض سروانده ام می شست چون اکتای را نظر بر آن مسلمان افتاد روی بخواص خود
 کرد و گفت که در بیخ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بر دست برادرم چغتمای کشته خواهد
 شد بدیر حسیت بعد از آن فرمود از شما بیگاس با خود بالشت زربا نفره دارد یکی از خواص
 او خدمت کرد و گفت که با من یک بالشت نفره موجود است فرمود آن مسلمان را
 بده و او را بگوی تا در حوض اندازد و چون برادرم چغتمای اینجا رسید و او را بلیند و مطالبه
 کند آن مسلمان گوید که بالشت نفره من در این حوض افتاده است بطلب آن
 بالشت نفره در حوض افتاد و ام تا از کشتن خلاص باید آن بالشت نفره را بدان
 مسلمان داد تا در آب انداخت و خود براند چون چغتمای اینجا رسید آن مسلمان را
 اینجا در آبی فرمود تا او را بگرفتند و از وی مطالبه کرد و گفت چون فرمان
 است که هیچ آفریده در آب نرود چرا فرمان را خلاف کردمی بر تو کشتن واجب
 آمد آن مسلمان گفت یک بالشت نفره من در آب افتاده است بطلب آن
 بالشت در این حوض افتاده ام چغتمای فرمان داد تا جماعت مغلان در آب
 رفتند و آن بالشت را بیرون آوردند چون ملاحظه نمود براند و آن مسلمان بدیر
 و لطف آن پادشاه عادل کریم اکتای خلاص یافت خفف الله عنه العذاب
 و بسعی او مسلمانان بسیار از دست انظالم که چغتمای بود خلاصی یافتند چغتمای
 از ثقات چنین روایت کرده اند که در تواریخ ما تقدم و ایام سالفه و قرون ما
 در بلاد ترکستان و ممالک چین و تنگت و طمناج هرگز پادشاهی کریمتر و نیکو
 اخلاق تر از اکتای پامی در رکاب نگزیده است چون مملکت پدر بروی قرار
 گرفت و برادران و خانان ترکستان مکر بستند و لشکر با ساخته کرد با طراف
 ممالک فرستاده و جرماعون نوین را بطرف عراق فرستاد در مشهور
 سنه خمس و عشرين و ستانه و منکوته نوین را بطرف غزنین فرستاد و در مشهور
 سنه مذکور طخارستان و قندز و طالقان حواله او کرد و ملوک خراسان و غور

و کرمان و پارس که در قلعهها و حصارها باقی بودند جمله بقرا و قم بخدمت اکتای رفتند
 و شخکان التماس نمودند و اطراف خراسان روی بعمارت نهادند از مسلمانان پروردگار
 اکتای حکایت دیگر لائق است آورده شد حکایت ثقات چنین روایت کرده
 اند که چنگای مدام در ایامی مسلمانان بدینگونه و اسباب می انگخت تا بلانی و
 زحمتی با بل اسلام لاحق کرد و بقتله مسلمانان را قلع کند و مستاصل گرداند چنانچه
 از مسلمانان هیچ موضعی علامتی و بقتله نماند در انتشار آن فتنه قصه و کوشش
 میکرد جماعت مغلان و دیگر نوینان و بهادران را بران میداشت تا از مسلمانان
 کلماتی و حرکاتی با کتای میرسایند که موجب زحمت و ضرر اسلام و اهل
 اسلام می بود و سبب جمع و هلاک ایشان میشد تا وقتی یکی را از رهبانان بت
 پرست که بزبان ترکان آنجماعت را نوینان میگویند بران داشت تا بنزدیک
 اکتای آمد و گفت که من چنگیز خان و فرزندم مرا فرمان داده است تا بتورسانم و تو
 که اکتای سپراونی و نصب کرده چنگیز خان بسیچو چه آن فرمان را سهل نگذاری
 و از آن پس عدول و مهتساع نمائی نباید که رضای چنگیز خان در نیابی و آن فرمان
 آنست که چنگیز خان فرموده است که مسلمان بسیار شده است و بعاقبت برافقانی
 ملکت مغلان از مسلمانان خواهد بود اکنون میباید که تمامت مسلمانان را که در کل
 ممالک ما انداز آنجا که بلاد چین و طمغاج و تنگت و ترکستان تا بر زمین ایران
 و عجم تمام مسلمانان را بقتل رسانی و از ایشان نام و نشان نگذاری اکنون
 من فرمان چنگیز خان رسانیدم و از گردن خود آن عهد و بیرون کردم میباید که
 تو امستشال نمائی و فرمان برداری کنی و طوائف مسلمانان را عملت
 حیات مذهبی تا ملک ما زوال نیابد چون این فرمان برسانید اکتای پادشاه
 عادل و عاقل و دانا و موشیبار بود و مسلمانان دوست بفرست پادشاهانه
 در یافت که این سخن کذب و دروغ است و دروغ دروغ از ادای آن بشام
 فرست میرسد و فر کرده برادرم چنگای ظالم است حالی آن نوین بت پرست

فرمان داد تا سترلی بزرگان با مراتب نزل و ما بحتاج و آنچه از لوازم او باشد مهیا
 گردانید و فرمود که این فرمان بس بزرگست و با بهیبت و خون بسیار خلق میاید
 ریخت و بیچاکس نیست از ملوک و نویبان و بهادران و جزریان که نه مبالغ
 مسلمانان اسیر دارد و در اطراف ممالک چین و طنجاج و ترکستان و ایران
 و عجم متفرق اند هر اینه این فرمان بجله می باید رسانید تا همگان بر حکم این
 این فرمان بروند اکنون ترا باید خبر کرد تا بجله ممالک مغل فرستاده شود و نویبان
 و جزریان و بهادران و دیگر ملوک جمع شوند و آن فرمان با بهیبت بدیشان رسانید
 آید و بر همگان لازم کرد که فرمان با بهیبت ترا انقیاد نمایند پس فرمان داد تا آن
 بت پرست را بمنزلی که معین کرده بودند فرود آورند چنانچه در اعزاز و اکرام او هیچ
 دقیقه از ذائق نیگونی فرو نگذاشت که آن کبر معین در زمین ترکستان و طنجاج و
 چین اسمی و صدتی داشت چون مدت معین بر گذشت و اکابر مملکت مغل جمع
 شدند اکتای فرمان داد تا مجلسی بس با کلف پادشاهانه چنانچه معهود است
 بود با رسم نیکو ترتیب کردند و شراط آن کار و بار بتقدیم رسانید پس
 اکتای بر تخت بنشست و جمله بزرگان ممالک که حاضر آمده بودند پیش
 تخت که بستند و جماعتی که محل نشستن داشتند برانوی خدمت درآمدند
 پس فرمان داد تا آن نوین را با اعزاز تمام در بارگاه او حاضر کردند چون سایه
 و پیش تخت بنشست اکتای فرمود وقت آنست که فرمان چنگیز خان را
 تبلیغ کنی و آنچه فرمان است برسانی تا همه امثال نمایند آن نوین بسا
 برخواست و فرمان چنگیز خان بروهی که دعوی کرده بود تبلیغ نمود همگان
 روی بر زمین نهادند و با اتفاق گفتند که فرمان شنیدیم و کردن نهادیم فرمان
 پادشاه وقت اکتای حسیت که این فرمان را بر چه وجه انقیاد باید نمود و چگونه
 میباید کرد تا بر آنچه بر اویم اکتای فرمود که هر دعوی را حجتی و برهانی بیاید
 تا صدق از کذب و صحت از سقم پیدا کرد که فرمان خان است لازم باشد

که بگمان منقاد فرمان باسشند و اگر کذب و دروغ و یا انحراف کرده است بگفت
 صاحب غرض خون خلق و رعایا و بندگان بدروغی ریخته نگردد چون اکتای این
 سخن بگفت حاضران روی بر زمین نهادند که آنچه بر لفظ خان میرود نزد جمیع
 عقلمای عالم و اهل تمیز و خود برین مزید نتواند بود که سخن با پوشا پانز و حدیث
 بزرگان است که از کمال عقل و فرماندگی همین تعاضد کند و هیچ آفریده
 دست اعتراض بر ناصیه این فرمان نتواند نهاد اما می باید که اکتای فرمان
 دهد و اشارت کند که صدق و کذب و صحت و فساد این دعوی بچه وجه
 معلوم و مبرهن گردد اکتای روی بدان نوین بت پرست کرد و گفت که تو
 زبان مغلی دانی یا ترکی یا هر دو زبان بدان آن نوین بت پرست گفت
 من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم اکتای روی بمغلمان بزرگ کرد که
 اهل و نسب ایشان مغل خاص بود گفت شمار ایقین و روشن هست
 که چنگیز خان پسر زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی همه روی بر زمین نهادند و
 با اتفاق گفتند که سخن همچین است که چنگیز خان هیچ زبان دیگر ندانستی بگر
 زبان مغلی اکتای روی بدان نوین کرد که چنگیز خان این فرمان بگدام زبان
 بتورسانید مغلی یا ترکی اگر مغلی گفت چون تو مغلی ندانی بچه وجه ترا معلوم
 شد که او چه میگوید و اگر او ترکی گفت چون او ترکی ندانستی چگونه
 فرمان رسانید جوانی که ازورا نچه صدق آید بازگویی تا بران رفته شود آن
 نوین بدگیش زشت زشت ملعون خاموش و خجل ماند چنانچه دم اران
 دوزخی بر نیامد فضیحت شد جمله بزرگان مغل و ملک ترکستان با لغان رو
 بر زمین نهادند که آن فرمان دروغ است و از صدق عاری اکتای آن نوین
 گفت ترا بجهت حرمت برادر خود چغتمای سیاست نمیکند بجای خود
 باز کرد و بگویی تا چغتمای و اتباع او دست از اید او تعدی مسلمانان ندارند
 که ایشان برادران و یاران مانند و قوت مملکت ما از ایشان ظاهر شد و

جانیان بعد و ایشان سحر ما گشتند خفت الله عنه العذاب بعضی از ثقات
 چنین گفتند که اینچنین الطاف و اکرام دلیل آن بود که کتابی در سر مسلمان
 شده بود و الله اعلم حدیث نامزد کردن لشکر بطرف
 عراق و ترکستان چون کتابی لشکر بجانب خراسان و عراق فرستاد
 جماعه عون یغین را بر سر آن لشکر فرمانده کرد چون بطرف عراق آن لشکر رفت
 بقدر پنجاه هزار مغل و دیگر اجناس بزرگان ترکستان و اسیران خراسان
 که روی بدان دیار نهادند بقدر صد هزار سوار بود در شهر سنه ثلث و عشرين و
 ستانه چون بدان دیار رسیدند خلق آن دیار و اطراف را چنان قتل کردند
 که قلم را مجال تحریر آن نباشد جمله شهرهای عراق و جبال ازان و آذربایجان
 کیلان و ولایت رستم را که در اطراف بحر خزر است تا در بند روم و آذربایجان
 همه منب شد و خراب گردانید مگر یک شهر اصفهان را که از اول ظهور جنگیز خان
 مغل و لشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد مدت پانزده سال
 بالیت چنانچه بعد ازین بحر پیوند بموضع خود و آن لشکر مغل بر عقبه حلوان
 بگذشت تا حوالی مدینه السلام بغداد را منب کردند و چند مرتبه از مستنصر بالله
 بر دفع طائفه مغل و لشکرهای کفار طوک اسلام با شمشهای عجم و ترک و کرد و عرب
 نامزد شد و با کفار قتال و جهاد بسیار کردند و در همه اوقات فتح و نصرت مر لشکر
 اسلام را بود و هیچ وجه در آن عهد لشکر کفار بر اطراف و حوالی دار الخلافه دست
 نیافتند و جماعه عون که کش کفار مغل بود در حد و قدم و کاشان مقام ساخت
 و بعضی را بطرف فارس و کرمان بدوانید تا بکتابت ابو بکر فارس که پادشاه آن بلاد
 است و برادر براق حاجب خطائی که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود بطریق صلح
 با لشکر مغل بساختند و مال معین مقرر کردند که هر سالی برسانند و آن دو مملکت
 پارس و کرمان بسبب آن قرار و صلح آرام گرفتند و از لشکر کفار مغل مسلامت
 ماندند و باقی جمله شهرهای عراق و آذربایجان و طبرستان خراب شد و همیکن

عهد لشکرهای مغل از طرف ترکستان نامزد بلاد کابل و غزنین و زاوستان شد
 و ملک سیف الدین حسن قرغ چند مرتبه چون دید که استیلای کفار را جز بطریق
 خدمت دفع نمیتوان کرد با ایشان بوجه خدمت باز پیش آمد و شخکان قبول کرد
 و ملوک غور و خراسان همه شخکان آوردند و از جانب ترکستان طایر بهادر
 نامزد بلاد هرات شد و لشکرهای مغل بطرف بلاد نیمروز رفت و درین حادثه
 سیستان و نیمروز گرت دوم در عهد ملک تاج الدین نیالتکین خوارزمی که در
 سیستان کنت و قوت گرفته بود و ذخائر و افریناده در شهر سنه خمس و عشرين
 و ستانه لشکر مغل سیلانیمروز رفت و قلعه ارک سیستان را که بر کن شرقی و شمالی
 شاهستان سیستان است در بنزدان دادند و مدت نوزده ماه پای آن قلعه
 مقام کردند بر چند که کفار مغل جد و جد می نمودند بیچو چه بران قلعه و شهر دست
 نیسب یافتند تا بخوری و با بر جماعت مسلمانان قلعه غالب شد و کار خلق بجایی
 رسید که صدمه و دولیت مرد بیکت موضع که جمع می بودند بیکبار حاشا عن
 الناظرین بر صمت حق تعالی می پیوستند ثقات روایت کرده اند که شبی اهل قلعه
 تدبیر کردند تا در شب بجیت دفع لشکر مغل کین سازند و در بعضی از تنوره های
 دروازه شمالی پنهان شوند و چون باد او شود از دروازه شرقی حصار مرد جنگ
 بیرون رود و بجای مشغول گردد چون لشکر مغل روی بدان طائفه غازیان نهادند
 از دروازه شرقی بیرون آیند و بر بالای قلعه طبل بزنند چون آواز آن طبل بدان
 طائفه برسد که در کین اندازد دروازه شمالی کین بکشایند و از پشت لشکر کفار دور
 آیند و غزالبنت بکنند بر این قرار بقدر مقتصد مرد لشکری تو لکن تمام سلاح از قلعه
 نمیشد بدان طرف که قرار بود کین جای برفتند و قرار گرفتند چون باد
 فرض گذاروند و اهل قلعه سلاح پوشیدند و از دروازه شرقی بیرون رفتند
 و بجای و آغاز نهادند و کفار مغل از لشکر گاه خود روی بسلمانان غازی نهادند
 و جنگ سخت آغاز شد چون بر دو لشکر بزم شمشیر و نیزه و تیر در هم آویختند بر آن

قرار شبانه بجهت گشاده کردن کمین طبل حصار فرو گرفتند یک مرتبه دو مرتبه هیچ
 یکی از مردان کمین بیرون نیامد و از آن طایفه اثری پدید نشد ملکت تاج الدین
 نیالتکین معتمدان فرستاد که بروید و نگاه کنید که توقف اهل کمین بسبب چیست
 آن فرستاده چون بدان موضع آمد تمام بختصر مرد را دید که جان بحق تسلیم کرده بودند
 و در ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود این حادثه بجهت آن تخریر آمد تا ناظران را
 معلوم و میریزن کرد که چون ششم خدای تعالی در آید چندین آغاز سیاست ظاهر کرد و نفوذ
 بالمدن غنیمه ثقات چنین روایت کرده اند که اعم و اغلب واقعه و بامی اهل ارک
 سیستان آن بود که دهانشان در آغاز میگرد و خوانها جنبان میشد و سوم روز
 برحمت حق تعالی می پیوستند حال و بامی اهل قلعه برین منوال بود تا نگاه عورتی
 را از اهل قلعه در دهان آغاز نهاد چون دوم روز دندانش جنبان شد و خری
 داشت خود دختر را پیش خواند و بنشاند و گفت ماما امشب دست و پامی
 ترا بدست خود منابندم که فردا روز سوم است و هنگام رحلت مادر تو بدین
 نیت دست و پامی دخترک را جانبست و عورات را معهود است که چون جنا
 بر دست و پامی کسی بنزد انگشت خود را بر زبان زنند تا آب دهن انگشت
 ایشان تر میشود و حصار از آن موضع جای دیگر می برند چون دست و پامی دخترک
 جنا نسبت دل بر اجل نهاد و بخت با داد و ندامت انعامی انعمت بیخ محکم کرده
 بود و در دهان تمام زائل شده بود چون روز سوم شد آشنایان و همسایگان
 او را بصحت یافتند و چهارم روز تمام تندرست گشت مردم تعجب میبازند
 و از وی تفحص واجب داشتند که سبب حیات و زوال علت دهان بحکام
 دندان تو چه بود چه دار و کردی و کدام درمان سمانتی عورت گفت که من هیچ
 دارویی نداشتم و نکردم خدای تعالی صحت بخشید گفتند عالم عالم اباب است
 آخر از تو چه حرکت و عمل در وجود آمد انعمت جنا نسبت و نسیب از کفایت و سعادت
 شرک کردن انگشت و رسیدن اثر حیات بدان نمود بکنان اتفاق کردند که دفع آن

علت حنا است و همچنان بود که آنحال در میان اهل قلعه افتاد و این حدیث منتشر
 گشت و کار بجائی رسید که هر کرا این علت ظاهر میشد حنا در دهان می افتد
 و صحت می یافت چنانکه کیمین حنا بمبلغ دو لیسیت و پنجاه دینار زر سرخ رسید
 و هر که حنا داشت مال خلیفه از بهای آن حاصل کرد حق تعالی را الطائف بسیار
 است بایندهگان اما اجل رایج تدبیر نیست عاقبت ملک تاج الدین نیالتکین را
 بر چشم تیزی آمد و یک چشم او رفت و بعد از آن ناگاه بر سر برجی جنگ میفرمود پایش
 از جای بشد و از بالای قلعه بزرگ افتاد و گرفتار گشت و شهید شد و قلعه از آن
 سیستان بدست کفار افتاد حدیث نامزد کردن لشکرهای
 مغل بطرف غزنین و لهماورگتای چون تخت نشست حشما
 بطرف غور و غزنین نامزد کرد و طایر بهادر در شهر سیستان نمودند او در ورط
 یکی بود از نوینان بزرگ و آن مغل در جنگ سیستان بدو زخ رفت بفرمان گتای
 طایر بهادر مقرر و فرمانده آنطائف مغل شد بجای آن مغل بزرگ چون از سیستان
 بخراسان آمدند اینان نوین و نکودر نوین و لشکرها که بطرف غور و خراسان
 بودند بطرف غزنین آمدند و پیش ازین ملک حسن قرغ را از بنیان مستاصل
 کرده بودند و با او مالی قرار یافت و چند آنکه میخواستند که ملک سیف الدین
 قرغ را بدست آورند عیسر میشد تا در شهر سنه ست و ثلثین و ستانه ناگاه
 بر ملک سیف الدین حسن قرغ زوئد و او منهرم از کرمان و غزنین و بنیان
 بجانب بلاد طمان و زمین بلاد سند آمد و در آنوقت تحت هندوستان
 سلطان رضیه و خیر سلطان شمس الدین آراسته بود پسر مقرر ملک حسن قرغ
 بحضرت دلی بوست و از راه عاطفت ولایت برن بدو موقوف شد مدتی
 بود ناگاه عطف کرد و بلی اجازت حضرت بجانب خدمت پدر خود باز رفت
 و چون ملک سیف الدین سیلا و سند آمد بلاد غزنین و کرمان بدست
 گامستگان مغل ماند تا در شهر سنه تسع و ثلثین و ستانه لشکرهای

جلالت
 بسیار
 مع

غور نامزد لوهور گشت و طایر بهادر که متصرف بهرات و بادغیس بود و دیگر نوینان
 که متصرفان بلاد غور و غزنین و کر مسیر و طخارستان بودند همه بالشکرهای خود
 چون طلب آب سدر رسیدند کبیر خان ایاز که مقطع ملتان بود و ملک اختیارالدین
 قراقرش مقطع لوهور بود و تحت سلطنت سلطان معزالدين مسعود بود در آن
 چون خبر وصول لشکرهای مغل ملتان رسید کجانبان برای ناموس خیر گرفت و
 لشکرها جمع کرد و مستعد جدا شد چون خبر جمعیت او بالشکرگاه مغل رسید غزیت کفای
 بر سمت لوهور مصمم گشت و بدر شهر لوهور آمدند و در حصار لوهور استعداد ذخیره و
 سلاح بنود و خلق لوهور با هم یکدل و متفق شدند و اکثر ساکنان آن شهر شجاع بودند
 و بجانب بالای خراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند و بوجه غایت
 اندیشی هر یک از مغل فایده شده و شمال امان حاصل کرده و بدین استظهار در محاسن
 و خشک حصار با ملک قراقرش موافقت نمیدادند و مدد و مدافعت و مقاتلت
 نمیکردند و لشکر اسلام بواسطه آنکه ملک ترک و غوری از سلطان معزالدين بگرام
 شاه خائف می بودند با هم جمع نمیشدند بدین سبب از طرف دهلشکری
 بدفع مغل بزودی متوجه نشد و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قائم گشت و لشکر
 مغل بر اطراف حصار لوهور منجنیق بسیار نهادند و بارها خراب کردند و
 بدان مقدار که ملک قراقرش را دست داد مقام نمود و جهاد کرد چون او را حال
 اختیافت و تفرقه خاطر اهل لوهور معلوم شد قاضی و معارف بر سر باره شهر
 در پاره داشتند تقاضای بسیار میکردند ملک قراقرش دانست که عاقبت کار
 او خیم است و محافظت آن شهر از وسع و طاقت او بیرون است با فوج
 و حشم خود بر هم بشینون بیرون آمد و بالشکر کفای رز و بیکت جمله صف لشکر
 مغل را بر هم درید و بطرف دلی روان شد بعضی از خواص و حرم وی از آن صدمه
 از وی جدا ماندند بعضی کشته شدند و شهادت یافتند و بعضی در تاراجی گشت
 و غوغا خود را از پشت اسب در افکندند و در خرابها و کورستانها مخفی شدند

و حرم ملک همدان غوغا بموضعى پنهان شد و ديگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را
 از فرار ملک قراقش و بيزون او معلوم شد دل اهل شهر و قلعہ بکلی شکست و مغل چاره
 شد و شهر را بگرفتند و در هر محلت قتال افتاد و مسلمانان جفا و بيايگر کردند اما
 دو فوج از مسلمانان در آن حادثه جان را کم و ابر برميان بستند و دست بشمشير
 بردند و تا آن لحظه که يک کت بر اعضاي ايشان بود و حرکت داشت تنغ بيدر رخ
 ميزدند و مغل را بدوزخ ميبردستند تا آنگاه که هر دو طائفه بعد از جفا و بيايگر دولت
 شهادت رسيدند يکي مبارز اقسقر کو تو ايل لوهور بود که در مبارزنت و کارزار بر
 هزار رستم و ستان ترجيح داشت با اتباع خود و دوم مبارز دبير محمد امير آخور که جب
 بسنت و غرابو جهی در آن روز نمودند که روح مطهر علی مرتضی علیه السلام از فراديس
 جهان در موافقت همه انبيا و رسل نماز صلتش ميبردستاد با اتباع و فرزندان خود و
 چون لشکر مغل شهر را بگرفت خلق را شهيد کردند و اسير گرفتند اما چندان مغل
 بدوزخ رفت که در حد و حصر نياید بقدری و چهل هزار مغل با هفتاد هزار اسب بلکه
 زيادت و سپهکس نبود از لشکر کنگار که زخم تير و تنغ و ناوک نداشت و بشير
 از نوين و به در آن مغل بدوزخ رفتند و طایر بهادر با هفتاد نفر کو تو ايل و هم
 نيزه شده هر دو يک يک را زخم نيزه کردند و در بهادر بدوزخ رفت و اقسقر شير صفت
 به بهشت خزانه فریق في الجنة و فریق في السعير چون لشکر مغل شهر لوسو
 گرفتند و خراب کردند و بازگشتند ملک قراقش از حد و آب بيايه بطرف لوهور
 بازگشت که در شب گريز ز لوهور مبلغ مال از زرين و غنایان جامه در آن کلي در آب
 انداخته بودند و آن موضع را نشان کرده بطلب آن اموال بازگشت چون لوهور
 رسيد آن اموال بازيافت که بدست مغل نيفاده بود و بعد از رفتن کنگار
 بن و آن کو گهران و گهران نيز بلو بهر آمده بودند و خرابي ميکردند ملک قراقش
 ايشان را در يافت و جمعا را بدوزخ فرستاد و بسا امت بخت در آن

حدیث فوت شدن انکشی

روایت از سلف چنین رسیده بود که چون خروج ترک باشد و جهان را تنگ چشان
 بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند و لشکر ایشان چون بلوهر رسد
 دولت آنجماعت روی بقصان بند و قوت کفار بعد از آن کم کرد در آن ایام
 کتاب این حروف منهاج سراج اصلاح الله حال بقدر هفت ساله بود بجهت حفظ
 کلام الله بجمت امام علی غزنوی میرفت که این روایت از او سماع افتاد بود و
 جماعت ثقات از امام جمال الدین بستاجی روایت کرده اند که در شهر بخارا بر
 سر کرسی در اشای تذکیر در عهد دولت الکتابی بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل را زودتر
 بلوهر برسان تا رسیده و این معنی ظاهر شد چون بلوهر را فتح کردند در ماه جمادی الاول
 سنه تسع و ثلاثین و ستار دو عمر روز از فتح بلوهر جماعت رواه از بخارا ساسان و
 ماوراء النهر گفتند که الکتابی فوت شد و از دنیا نقل کرد بعد از فوت او چند مرتبه قبائل
 مغل تیغ در هم گرفتند و اکابر بلاعین ایشان اعم و اغلب بدو رخ رفتند و تفرقه
 بقبائل ایشان راه یافت و برادرزادگان چنگیز خان که ایشان را سپهرا و تکین میگویند بجهت
 التوتوخان چنین رفتند و چغتای و سپهران او تمه و آغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر
 کشته شدند و مدت پادشاهی الکتابی بن چنگیز خان نه سال بود چون او فوت شد
 یکسال و نیم بحکس از تخت آن پادشاهین تخت نشینت و مسعود سلطان چنین بود که چون
 پادشاهی فوت شود یک سال و نیم سوار شوند و این مدت را سه سال شمرد یک سال
 و نیم روز و یک سال و نیم شب چون مدت تمام شد زن الکتابی ترکیزند خواتون مدت
 چهار سال بر ممالک مغل فرماندهی کرد و در این مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان
 عقل و غلبان شوات آید از وی ظاهر شد اکابر ممالک مغل آنحرکات را نگاه کردند
 و طلب پادشاه ضابط نمودند ترکیزند خواتون را در موافقت الکتابی روان کردند
 و سپهرا و تخت نشاندند الخامس چغتای بن چنگیز خان
 چغتای سپهردوم چنگیز خان مغل بود و او مرد ظالم و سائل و قاتل و بد کردار بود
 و هیچ کس از فرماندهان مغل از او سلبانان را دشمن تر نبود بخواسستی که هیچ آفریده

نام مسلمان پیش او بر زبان نراندی مگر بیدی و در همه قبائل او امکان نبود می که هیچ
 کس کو پسند را بر سنت مسلمانی فرج کردی همه مردار کردند می و گذاردن نماز مجال
 نبود می هیچ مسلمانی را و پیوسته جنای بران بودی که مسلمانان را بقتل باید رسانید
 و از ایشان باید که هیچ باقی نماند و هیچیک از مسلمانان در نظر او نتوانستی آمد و او
 حتر از اکتای بود چون چکیز خان را مزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود
 او را وصیت پادشاهی نکرد و برادر کتر او اکتای را پادشاهی وصیت
 کرد و جای باش جنای هم در آن موضع اصل مغل بودی و از ولایات چکیز خان
 که در تصرف او آمد او را نصیب معین کرد ایند و لشکر او با طرف ماوراء النهر
 و فرغانه و ترکستان بر موضع بود چنانچه از آن برادرانش توشی برادر همتر پیش بر
 غم کرده بود که توشی در مزاج آن دارد که چکیز خان را در شکار گاه بکشد چون
 بسمع پدر رسانید چکیز خان توشی را زهر داد و هلاک کرد و چند سال این چکیز
 بر سر قبائل و لشکرهای خود بود و چون قضای اجالش در رسید حق تعالی ولی
 بزرگ از اولیای خود را بردست او فوت کرد ایند تا بسبب آن بد و زخ رفت
 حکایت در ویش و آنچنان بود که در ویشی عارفی صافی باطنی بود از حد و حراسا
 او را شیخ محمود آتش خوار گفت می شخصی بس بزرگوار و در ویشی بس نامدار از سر
 جان برخاسته و در غم حق بگاسته تن در مشقت داده و سر در جهان نماده کرد بلاد
 طوف میگرد بموضع رسید میان دو کوه که از زمین ترکستان بیاد چین از آن
 راه می شوند و میان دو کوه در بند با محکم نماده و گاه بیابان داشته و اصحاب صد
 نصب کرده تا هر که بطرف چین رود یا از آن بلاد بترکستان آید آنجماعت شخصی
 حال کینند و از حال ایشان با خبر باشند چون شیخ محمود آتش خوار بدان موضع
 رسید جماعت کاه بیابان شخصی دیدند از عادت خلق یکجانه و بصورت ظاهر
 چون دیوانه او را بگرفتند که تو فدائی این شیخ محمود گفت آری من فدائی هستم
 هر چند با او الحاح کردند که تو کیستی بگو گفت من همان که شما گفته اید فدائی ام چون